روشنفکران ایرانی در صد سال گذشته، یکی موثرترین و مناقشه‌برانگیزترین نیروهای اجتماعی در همه تحولات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی بودند. در آستانه سده پانزدهم خورشیدی اما به نظر می‌رسد که این اثرگذاری را از دست داده‌اند و گروه‌های تاثیرگذار دیگری همچون سلبریتی‌ها جای آنها را گرفته‌اند. این مساله هم صرفا به ایران مربوط نمی‌شود و به نظر می‌رسد در سراسر دنیا نهاد روشنفکری با چالش‌هایی جدی روبه‌روست. در مواجهه با این وضعیت چه باید کرد؟ آیا باید روشنفکری را احیا کرد؟ آیا چنین خواسته‌ای امکان‌پذیر است؟ در پرونده پیش‌رو، ضمن ارایه گفت‌وگوها و یادداشت‌هایی پیرامون کلیت نهاد روشنفکری، به ارزیابی دقیق‌تر روشنفکری چپ به عنوان یکی از جدی‌ترین جریان‌های روشنفکری صدسال گذشته در ایران پرداختیم.

تا عقل زنده است، چپ زنده است

صدسال روشنفکری چپ در ایران در گفت‌وگو با دکتر مازیار بهروز

محسن آزموده
روزنامه‌نگار

روشنفکری چپ یا چپگرا، اگر نگوییم مهم‌ترین، بدون تردید یکی از مهم‌ترین و اثرگذارترین جریان‌های روشنفکری در یک سده اخیر در تاریخ ایران است که از ابتدای قرن چهاردهم خورشیدی و بلکه پیش از آن تا به امروز، همواره در تحولات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران، نقشی موثر و انکارناپذیر داشته و از این تغییرات و تطورات موثر بوده و هست. البته این تاثیر و تاثر، در طول این صد سال فراز و نشیب‌های زیادی داشته است. مازیار بهروز، استاد شناخته شده تاریخ و از پژوهشگران برجسته تاریخ چپ در ایران، نویسنده کتاب معروف و پرمخاطب شورشیان آرمانخواه است. برای بحث درباره تحولات روشنفکری چپ در ایران معاصر با او که هم‌اکنون مقیم امریکاست، گفت‌وگو کردیم. بهروز علی‌رغم نقدهای زیاد به جریان روشنفکری چپ، همچنان بر ضرورت وجود آن تاکید می‌کند.

■ نخست بفرمایید که اصولا خاستگاه یا خاستگاه‌های روشنفکری چپ در ایران چیست و علل و عوامل گرایش نخبگان فکری و تحصیلکردگان و روشنفکران ایرانی به اندیشه‌های چپ چیست؟

اول بهتر است مشخص کنیم که منظور ما از چپ چیست و بعد بحث را پیش ببریم. زیرا ما به هر حال گروه‌های اسلامی چپگرا نیز داریم، اما در اینجا منظورمان بیشتر یک چپ غیر دینی است. از این منظر چپ در قرن نوزدهم در اروپا تحت تاثیر روندهای فکری متفاوتی بوده است، اما غالب‌ترین این جریان‌ها، اندیشه‌های کارل مارکس است. بنابراین می‌توان گفت مارکسیسم یا تفکر مارکس، تاثیر عمیقی بر شکل گیری تفکر چپ در خارج از ایران داشته و این امر در ایران نیز اثر گذاشته است. وقتی که ایرانیان در اواخر قرن نوزدهم میلادی و اوایل قرن بیستم به فکر این افتادند که برای عقب‌افتادگی کشور فکر کنند و چطور باید با آن برخورد کرد، سه جریان فکری برجسته شد. یکی روند فکری اسلامی بود که می‌توان گفت بنیانگذار و نماینده اصلی آن سیدجمال‌الدین اسدآبادی است. مراد ایشان استفاده از یک اسلام اصلاح شده به عنوان یک تفکر سیاسی برای مبارزه با استعمار و پیشبرد و ترقی کشور است. روند دومی تفکر ملی‌گرایی بود که از رشد ملی‌گرایی و سکولاریسم در اروپا الهام می‌گرفت و فکر می‌کرد با تکیه بر تفکر ایران و ایرانیت و با الهام‌گیری از دستاوردهای کشورهای اروپایی می‌توان بر معضل عقب‌افتادگی فائق آمد. روند سوم، جریان فکری چپ است که این هم تحت تاثیر فرایندهای فکری در اروپا بود و تجدد را در کنار عدالت اجتماعی می‌جست. یعنی عدالت اجتماعی برایش یک رکن مهم پیشرفت و تجدد کشور ایران محسوب می‌شد. تبلور هر سه روند فکری را در انقلاب مشروطیت می‌بینیم. بنابراین در پاسخ به پرسش از خاستگاه روشنفکری چپ، معتقدم از بدو شکل گیری مساله تجدد و اصلاح کشور ایران و پیشرفت مردم عمیقا به مساله عدالت اجتماعی گره خورده بود و چپ از این زاویه وارد این معرکه تحولات اجتماعی شد.

■ شما خاستگاه روشنفکری چپ را قرن نوزدهم اروپا و آشنایی ایرانیان با اندیشه‌های مارکس و مارکسیسم می‌دانید. اما می‌بینیم در ابتدای قرن چهاردهم خورشیدی، نوشته‌ها و آثاری از مارکس در ایران ترجمه نشده و گویا این روشنفکران و کنشگران مشروطه که خواهان عدالت اجتماعی بودند، نشانه‌ای از اینکه آثار مارکس را خوانده باشند، نمی‌بینیم. آیا چنین نشانه‌هایی هست؟

تا حدودی آشنایی داشتند. شروع سال ۱۳۰۰ خورشیدی مصادف با سال ۱۹۲۱ میلادی است، چند روز پس از کودتای اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی رضاخان و سیدضیا گذشته است و در مقایسه با ۲۰ سال پیش از آن، یعنی سال ۱۹۰۰ میلادی، اطلاعات و آگاهی روشنفکران خیلی بیشتر است. ما در این سال‌ها حزب اجتماعیون عامیون را داریم که دو سال قبل از انقلاب مشروطیت (۱۲۸۵ خورشیدی) در ابتدا به عنوان یک انجمن مخفی تشکیل شده است. همچنین افرادی مثل حیدرخان عمو اوغلی و رسول‌زاده هستند که تحت تاثیر اندیشه‌ها و رویکردهای چپ وارد معرکه سیاست شدند و فعالیت کردند. چند ماه قبل از شروع سال ۱۳۰۰ خورشیدی، حزب کمونیسم ایران در باکو تشکیل می‌شود. اصلا چپ ایران به واسطه تاثیرپذیری از انقلاب اکتبر روسیه (۱۹۱۷ میلادی) دو شاخه می‌شود. یک شاخه همان جریان سوسیال‌دموکراسی است و شاخه دیگر به بلشویک‌ها می‌پیوندد و حزب کمونیسم را تشکیل می‌دهد. بنابراین ما در دهه ۱۹۲۰ میلادی یعنی دهه اول قرن چهاردهم خورشیدی، دو حزب چپ قوی در ایران داریم، یکی حزب کمونیسم ایران است که یکی از سردمداران معروفش آواتیس سلطان‌زاده است که حتی در کمینترن شوروی با لنین بحث می‌کرده و با او دمخور بوده و بعدا در دهه ۱۹۳۰ میلادی توسط استالین اعدام می‌شود. گروه دیگر، حزب سوسیالیسم ایران است که رهبری آن با سلیمان میرزا اسکندری است. این دو حزب در دهه ۱۹۲۰ میلادی تا زمانی که قانون معروف ۱۳۱۰ خورشیدی، یعنی قانون ضد مرام اشتراکی از سوی رضاشاه اعمال نشد، خیلی در ایران فعال بودند. اما همانطور که رضاشاه توانست بقیه احزاب را در ایران از بین ببرد، توانست این دو حزب را نیز در ایران نابود کند.

■ به پیشینه جریان‌های چپ در ایران اشاره کردید و عمدتا به کنشگری سیاسی آنها پرداختید. اندیشه چپ، با پراکسیس و کنش سیاسی پیوند خورده است. اما فارغ از این کنشگری سیاسی می‌دانیم که چپ یک اندیشه است. به نظر می‌رسد در این جریان‌ها که اشاره کردید، بحث‌های اندیشه‌های چپ مطرح نیست و اولین نشانه‌های طرح اندیشه چپگرایانه به صورت سیستماتیک و نظری در ایران را نزد دکتر تقی ارانی، می‌بینیم. آیا با این ارزیابی موافق هستید؟

خیر، من این نگاه را قبول ندارم. من فکر می‌کنم همین دو حزبی که گفتم، یعنی حزب سوسیالیست ایران و حزب کمونیست ایران، پیشقراولان اندیشه چپ در ایران بودند. اتفاقا فردی مثل سلطان‌زاده، یک مارکسیست مستقل است و برای خودش اندیشه مستقلی دارد و در کمینترن با جناح‌های مختلف درگیر جدل و بحث بود. اینان سعی می‌کردند جنبش کارگری را در دوران بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه باز معنی کنند و کمونیسم انقلابی را در مقابل سوسیالیسم اصلاح‌طلب و کمونیسم را در مقابل سوسیال‌دموکراسی قوام ببخشند و به وسیله مباحث نظری به آن شکل بدهند. بنابراین آشنایی نظری با اندیشه چپ پیش از تقی ارانی هم وجود داشته است. من فکر می‌کنم این دو حزب، از نظر پایه‌های اجتماعی در جامعه آن روز ایران پایه‌های اجتماعی قابل توجهی داشتند، البته منظورم جامعه ایران به عنوان جامعه‌ای است که ۹۵ درصد آن خارج از شهرها زندگی می‌کردند. اما ماجرای گروه ۵۳ نفر متفاوت است.

■ چه تفاوتی دارد؟

اولا اسم این گروه را نیروهای امنیتی ساختند. این ۵۳ نفر، همه یکدیگر را نمی‌شناختند. نیروهای امنیتی همه این ۵۳ نفر را در یک پرونده بررسی کردند تا آنها را خطر بزرگی جلوه بدهند. البته مهم‌ترین و بارزترین شخصیت این پرونده، دکتر تقی ارانی بود. ارانی انسان تحصیلکرده و باسوادی بود که در آلمان درس خوانده بود و می‌کوشید در سطح روشنفکری و به شکل یک نشریه، افکار چپ را گسترش دهد، در شرایطی که وضعیت ایران خیلی فرق کرده بود. وقتی دکتر ارانی شروع به فعالیت کرد، شرایط نیمه آزادی که در دهه ۱۳۰۰ در ایران حکمفرما بود و دو حزب کمونیسم و سوسیالیسم فعالیت می‌کردند، از بین رفته بود و رژیم خیلی استوار و قدرتمند شده بود. از این رو دامنه اثرگذاری اجتماعی جریان فکری دکتر ارانی بسیار محدودتر بود، اگرچه تاثیرش در روشنفکران بسیار مهم بود. نکته دیگر در مورد دکتر ارانی و گروه ۵۳ نفر این است که بعد از سقوط رضاشاه، حزب توده سعی می‌کند میراث دکتر ارانی را مصادره کند و دکتر ارانی را به خودشان منتسب کند. مثلا ارانی نشریه دنیا منتشر می‌کرد، حزب توده هم اسم نشریه خود را دنیا می‌گذارد. یعنی می‌کوشند چنان وانمود کنند که دکتر ارانی پدر معنوی حزب توده است. در صورتی که چنین نیست. ارانی تفکر چپ داشت و مارکسیست بود، اما این رابطه‌ای که حزب توده بعدا با شوروی پیدا کرد، ربطی به دکتر ارانی ندارد. به نظر من به اندازه کافی اطلاعات و مدارک در مورد دکتر ارانی هست که بگوییم، او خواهان آن نوع مارکسیسمی که خیلی به خط شوروی نزدیک باشد، نبوده است.

■ بحث شما درست است، اما سوال من بیشتر متمرکز بر جنبه‌های فکری و روشنفکری جریان چپ در ایران است. از این جهت بر دکتر ارانی تاکید می‌کنم. زیرا به هر حال دکتر ارانی نشریه دنیا را منتشر می‌کند و در آن می‌کوشد به صورت نظام‌مند اندیشه چپ و مارکسیسم و آنچه را خودش ماتریالیسم دیالکتیک می‌خواند، به زبان فارسی تشریح و تبیین کند که حاصلش آثاری مثل پسکیولوژی است. یعنی گویی می‌کوشد که مبانی نظری اندیشه چپ را برای فارسی‌زبانان تبیین کند. تا پیش از او، البته کنش سیاسی و اجتماعی چپ را داریم، اما از حیث نظری چنین کوششی را نمی‌بینیم و مثلا متون یا آثاری را که اندیشه چپ را به صورت نظام‌مند و نظری تبیین کند، نداریم.

شما گویا علاقه خاصی به دکتر ارانی دارید...

■ نه آقای دکتر، بحث اندیشه است و فکر می‌کنم که اوست که نخستین بار به لحاظ فلسفی و نظری کوشش می‌کند اندیشه چپ را در ایران تبیین کند. علت این تاکید بر اندیشه هم آن است که هدف ما بررسی روشنفکری چپ است...

درست است. در ایران جریان چپ را نمی‌توان از جریان روشنفکری جدا کرد. حتی با اینکه چپ در میان زحمتکشان پایگاه وسیعی دارد، از جریان‌های روشنفکری نمی‌توان عبور کرد. کما اینکه در اروپا نیز متفکران اصلی چپ، کارگر نبودند. مارکس و لنین که کارگر نبودند. همیشه چپ یک نزدیکی خاصی به جریانات روشنفکری و تفکرات طبقه متوسط دارد. این روشنفکرهای تحصیلکرده و متفکران عمیقی هستند که می‌کوشند این مسائل کارگری و رشد سرمایه‌داری را صورت‌بندی مفهومی کنند و آن را به سمت یک جنبش عظیم اجتماعی سوق دهند تا ایجاد تحول کند. اینکه تا چه میزان موفق بودند یا خیر، بحث دیگری است. اما این دو به هر حال با هم پیوندی وثیق و عمیق دارند. در ایران نیز همین طور است. منتها در ایران در دوران دکتر ارانی، اتفاقی که رخ می‌دهد، این است که هیچ امکانی برای یک جنبش اجتماعی وجود ندارد و همه احزاب سیاسی ریشه‌کن شده‌اند و از بین رفته‌اند و رهبران و اعضایشان زندان هستند و شماری از اعضایشان فرار کرده‌اند. در چنین شرایطی یک هسته مخفی از حزب کمونیسم در ایران مانده که آن هسته مخفی هنوز فعال است، اما هیچ کاربردی ندارد. در چنین شرایطی دکتر ارانی می‌کوشد با زبانی خاص، مسائلی به تعبیر شما نظری و فلسفی را در نشریه‌اش بیان کند تا نهال یک جنبش اجتماعی را دوباره بکارد. در این کار موفق هم می‌شود. اما این موفقیت اتفاقا باعث می‌شود که متوجه بشوند و دستگیرش کنند.

■ وقتی در مورد چپ در خود اروپا و غرب هم صحبت می‌شود، از گرایش‌ها و خوانش‌ها و جریان‌های متفاوت بحث می‌شود، مثل چپ ارتودکس، چپ اروپایی، چپ روسی، چپ انگلیسی، چپ نو، چپ اقتصادی و... حتی از مارکسیسم‌های متفاوت بحث می‌شود، مثل مارکسیسم ساختارگرا، مارکسیسم ارتودوکس، مارکسیسم روسی، مارکسیسم به روایت چینی‌ها و... نخستین چپگرایان ایرانی به ویژه ۵۳ نفر بیشتر با کدام یک از این جریان‌ها و رویکردهای مارکسیستی آشنا شدند و ارتباط پیدا کردند؟ به عبارت دیگر ما با کدام قرائت از چپ آشنا شدیم؟

یک مقدار زیادی به نظر من، مارکسیسمی که از طرف شوروی می‌آید، در ایران تاثیر اساسی داشته است. آن مارکسیسمی که با انقلاب اکتبرزاده شد و پایه نظری آن را در واقع لنین ریخت، اما پایه عملی‌اش را استالین بنا گذاشت. به علت نزدیکی ایران به شوروی و اشغال ایران توسط روس‌ها و سپس شوروی در زمان جنگ جهانی دوم، مارکسیسم روسی، در ایران بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرد، یعنی آن قرائتی که شوروی‌های از مارکسیسم اروپایی فهمیده بودند و به اجرا گذاشته بودند، به ایران نشت می‌کند و در ایران غالب می‌شود. انواع و اقسام جریان‌های مارکسیستی در ایران در رابطه با موضع‌گیری در برابر انقلاب اکتبر شکل گرفته‌اند. مثلا آنهایی که استالینیست هستند. یا کسانی که طرفدار شوروی بودند، اما استالین را نفی می‌کردند و طرفدار دوران مابعد استالین هستند، مثل خروشچویست‌ها یا همین حزب توده که وقتی خروشچوف بعد از استالین، به او در کنگره حزب نقد کرد، دنبال او رفتند. یا مارکسیست‌هایی که طرفدار تروتسکی بودند. همه این موضع‌گیری‌ها در واکنش به انقلاب اکتبر صورت گرفته و این نشان می‌دهد که چقدر انقلاب اکتبر و مارکسیسم روسی و تحولات شوروی در مسائل ایران و روند تفکر مارکسیست‌های ایران تاثیر گذاشته است.

■ شما با اندیشه‌های چپ و با روندهای متکثر آن آشنایی دارید. ویژگی‌های این اثرگذاری چیست؟ به عبارت دیگر مثلا اگر ما با مارکسیسم آلمانی آشنا می‌شدیم، چه سرنوشتی داشتیم و حالا که بیشتر از روسیه تاثیر گرفته‌ایم، چه وضعیتی داریم؟

روندهای روشنفکری در ایران بر اساس اختلافاتی که در شوروی اتفاق می‌افتد، شکل می‌گیرد و دسته‌بندی‌ها به وقوع می‌پیوندند. مثلا وقتی که حزب توده شکل می‌گیرد، در واقع آن قرائت یا خوانش استالینی از چپ در ایران غالب است و این خوانش سوسیال‌دموکراتیک از چپ را به حاشیه می‌برد. اما بعد از انشعاب در حزب توده و شکل‌گیری جریان نیروی سوم به رهبری خلیل ملکی، این خوانش‌های مطرود شده، تا حدودی احیا می‌شوند و کسانی مثل خلیل ملکی سعی می‌کنند آن رویکردها را زنده کنند. البته جریان‌های دیگری همچنان که اشاره شد، فعالیت می‌کردند، مثل همان جریان تروتسکیست که در دهه ۱۹۶۰ میلادی یا ۱۳۴۰ در ایران تحت تاثیر جنبش چریکی تروتسکیستی در غرب اروپا، در ایران نیز قوت می‌گیرد. اما به هر حال تفکر غالب بر اندیشه چپ ایران، همان تفکر استالینی است، یعنی همان روش و مشی را پیش می‌گیرد که استالین در شوروی کرد.

■ بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، شاهدیم که روشنفکری و جریان چپ به‌طور کلی در ایران ضربه‌ای سخت خورد، سازمان مخفی افسران حزب توده لو رفت بسیاری از اعضای آن اعدام شدند یا به زندان‌های طویل‌المدت محکوم شدند، بعد بحث اعترافات، عمدتا در میان سران رخ داد و سپس مهاجرت‌هایی صورت گرفت. آیا این ضربه‌ها و شکست‌ها باعث نشد که ضرورت بازنگری در قرائت خاص روسی از مارکسیسم در روشنفکری چپ پدید آید؟

از جنبه‌هایی چنین شد. نسل جدیدی که بعدا به جنبش چریکی یا مسلحانه معروف می‌شوند، یکی از انتقادات اساسی‌شان به حزب توده، وابستگی حزب توده به شوروی بود و آن را قبول نداشتند. یعنی ممکن بود که حتی از دوران استالین دفاع بکنند و وقتی که خروشچوف به استالین انتقاد کرد، اینها به خروشچوف انتقاد کردند و پای کارهایی که استالین کرده بود، ایستادند، اما آن وابستگی و رابطه‌ای را که حزب توده به شوروی داشت، نفی کردند و آن را یکی از دلایل شکست حزب توده می‌دانستند. آنها معتقد بودند که حزب توده مستقل نبود و نمی‌توانست روی پای خودش بایستد و این نکته را نقد می‌کردند. گروه دیگری از این زاویه که طرفدار چین و خوانش چینی از مارکسیسم شدند، به حزب توده و شوروی حمله کردند و زیر پرچم مائو رفتند. این گروه نیز استالین را قبول داشتند، زیرا مائو همان کارهایی را می‌کرد که استالین می‌کرد و خیلی با او فرق نداشت. همانطور به زور از بالا کار می‌کرد و هزینه‌های آن را هم می‌پرداخت. یکی از ارکان اندیشه مائوتسونگ این بود که مدعی بود با خروشچوف و نقدهای او مخالف هست. عده زیادی از چپ‌های ایران از درون حزب توده انشعاب کردند، مثل سازمان انقلابی حزب توده و سازمان توفان و... و به سمت چین یا حتی آلبانی رفتند. در آلبانی هم تفکرات استالینی را داشتند. اما در جنبش چریکی جوانه‌هایی از تفکر مستقل بود که هر وقت راجع به این جنبش بحث می‌شود، تلاش می‌کنم بر آن تاکید کنم. سازمان چریک‌های فدایی خلق معتقد بود که اگر ما به شوروی و انقلاب اکتبر و... احترام می‌گذاریم و دستاوردهای چین و شوروی را ارج می‌گذاریم، به این معنا نیست که از آنها حرف شنوی کنیم. ما جنبش خودمان را داریم. این جنبش مسائل داخلی و چالش‌های خودش را دارد و ما باید این جنبش را رهبری کنیم. ما بهتر می‌توانیم تشخیص بدهیم که درست و غلط چیست، نه اینکه از خارج به ما دیکته شود. بنابراین جوانه‌های نوعی استقلال فکری، در جنبش چریکی، نکته مهمی بود که مائوئیست‌ها و طرفداران شوروی فاقد آن بودند.

■ شما از استقلال فکری صحبت می‌کنید. ما چقدر واقعا با اندیشه مارکسیستی آشنایی داشتیم؟ بالاخره مارکس و مارکسیسم پیش از هر چیز یک اندیشه و یک ایدئولوژی هستند. در دهه ۱۳۲۰ کسانی مثل ایرج اسکندری، برخی از آثار مارکس را ترجمه کردند. در دهه‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ چقدر آثار فکری و نظری مارکسیستی ترجمه می‌شود و روشنفکری ما تا چه میزان به‌طور دقیق با مارکس و مارکسیسم به‌مثابه نوعی جهان‌نگری آشنا می‌شود؟ غیر از احسان طبری که به هر حال تئوریسین حزب توده است، دیگران چقدر با اندیشه مارکسیستی آشنایی دارند؟

برخی ترجمه‌ها صورت می‌گرفت. مثلا تمام آثار مائو در خود پکن به فارسی ترجمه شده بود و بنابراین در دسترس بود. برخی از آثار لنین هم در شوروی به فارسی ترجمه شده بود. حزب توده در ایام مهاجرت بعد از کودتا، در زمینه ترجمه خیلی فعال بود و کارهای مارکس و بیشتر لنین و استالین را ترجمه می‌کردند. وقتی استالین از دور خارج شد، تمرکز بر ترجمه آثار لنین صورت گرفت. بنابراین کتاب‌ها و منابع زیادی از طریق ترجمه در اختیار فارسی‌زبانان قرار گرفت، اما توجه کنید که ایران به هر حال یک کشور دیکتاتوری بود و ساواک و دستگاه امنیت اجازه نشر این آثار را نمی‌داد. اگر از کسی این کتاب‌ها را به کتاب‌های جلد سفید مشهور بود، می‌گرفتند، به دردسر

روشنفکر اصیل نداریم

تاملی بر وضعیت اجتماعی جریان روشنفکری در ایران

صالح زمانی
پژوهشکده علوم سیاسی

بحث و تحقیق پیرامون جریان/ جنبش روشنفکری در ایران از غامض‌ترین و پیچیده‌ترین موضوعات برای بررسی و تحلیل‌های تاریخی و جامعه‌شناختی است. دلایل بسیار زیادی برای اثبات چنین ادعایی وجود دارد که مرور بر آثار دهه‌های گذشته پیرامون این موضوع می‌تواند جنبه‌هایی از این ادعا را برای ما روشن سازد. در این یادداشت کوتاه تلاش می‌کنم به نکته‌هایی پیرامون این فرض مبنی بر پیچیدگی و سردرگمی وضعیت مطالعاتی و تاریخی پدیده روشنفکری در ایران اشاره کنم.

در گام اول باید به این موضوع اشاره شود که اساسا تبارشناسی روشنفکری/روشنفکر در ایران بیش از اندازه محل مناقشه

شده است تا مطالعه در بابت سنت روشنفکری در ایران با پیچیدگی مواجه شود. این همان وضعیتی است که شایگان از آن به عنوان «عقب ماندگی از تاریخ غرب» یاد می‌کند. همین وضعیت به تعبیر او منجر به غربزدگی و حتی به تعبیر برخی دیگر منجر به غرب‌ستیزی شده است.

بحث مهم دیگر این است که جریان روشنفکری در ایران چه از عصر عباس میرزا و چه از عصر مشروطه به این سو تلاشی برای تعریف مختصات خود در زیست جهان ایرانی نداشته است. دلیل این سردرگمی به عدم شناخت روشنفکران ایرانی از خاستگاه و ریشه‌های روشنفکری باز می‌گردد. این جریان فقط می‌داند که در برخورد با «دیگری» یعنی غرب شکل گرفته است. این سوال پس از گذشت بیش از صد سال هنوز برای ایرانیان بی پاسخ مانده است که «غرب چیست؟» به عبارتی روشنفکر ایرانی گاهی غرب را تکنیک و انتقال مدرنیزاسیون و نوسازی می‌دیده است (عصر عباس میرزا) و گاهی هم منشأ مدرنیسم و تحولات معرفت‌شناختی (عصر مشروطه و بخشی

این وضعیت در عصر پهلوی دوم و در دوران پسا انقلاب ترمیم شد، نتایج آن در وقوع انقلاب اسلامی (اندیشه‌های مرحوم شریعتی، مرحوم مطهری، مرحوم بازرگان و مرحوم طالقانی) و جنبش دوم خرداد (عمدتا حلقه کیان) محقق شد. با این حال این حلقه‌های موفق روشنفکری هیچگاه از پیامد کنشگری اجتماعی‌شان مطلع نبودند و نمی‌دانستند گام‌های معرفت‌شناختی‌شان به چه انقلاب و چه جنبشی منجر می‌شود. به همین دلیل برخی کارکرد جریان روشنفکری در ایران را صرفا به نقد و نفی وضع موجود تعبیر می‌کنند.

نکته نهایی اینکه به نظر می‌رسد جامعه ایرانی از ابتدای ظهور روشنفکری تا به امروز از وجود جریانی که آن را می‌توان روشنفکری اصیل نامید، بی‌نصیب مانده است. در اینجا می‌توان به مفهوم اصالت هنری بنیامین اشاره کرد که چگونه تکثیر اثر هنری از اصالت آن می‌کاهد. منظور اینجانب از اثر هنری، همان ارزش‌های عصر روشنگری در فلسفه غرب و زیست جهان قرن هجدهم اروپا است. در این زمینه می‌توان